



تد پیر

برتولد برشت

بهرام حبیبی

تدبیر

برتولد برشت

ترجمة بهرام حبیبی



تهران، ۱۳۵۷

چاپ اول: ۱۳۵۷



گداییو
برتولد برشت
بهرام حبیبی
انتشارات تیر

تهران، میدان کندی، اول خیابان تاج، تلفن: ۹۲۸۱۸۹

این کتاب در زمستان ۱۳۵۷ در چاپخانه فاروس به چاپ رسید.

همکاران: اس. دودو، ح. ایسلر

بازیکنان:

چهار مبلغ به ترتیب در نقشهای: رفیق جوان - رئیس کمیته
حزب - دونفر باربر - محافظ کشتی - دونفر کارگر کارخانه
بافندگی - پامبان - تاجر. هیأت بازرسان.

هیأت بازرسان پیش بیائید، رفقا! مأموریت شما با پیروزی به انجام رسیده است. در این کشور نیز انقلاب به پیش می‌تازد و اینجا هم صف رزمندگان نظام گرفته است. ما از شما رضایت داریم.

چهارمبلغ صبر کنید، مطلبی است که باید بگوئیم. باید مرگ رفیقمان را به اطلاعاتان برسانیم.

هیأت بازرسان چه کسی او را کشت؟
چهارمبلغ ما، او را با گلوله‌ای از پای در آوردیم و در گودال آهک انداختیم.

هیأت بازرسان گناهِش چه بود که به دست شما کشته شد؟
چهارمبلغ بیشتر کارهای او درست بود، گاهی هم کارها را خراب می‌کرد ولی دست آخر جنبش را به خطر انداخته بود. البته قصد او خدمت بود ولی در عمل به خطا می‌رفت. اینک ما حکم شما را می‌خواهیم.

هیأت بازرسان نمایش بدهید که چطور و چرا کار به اینجا کشید، آنوقت
رای ما را می شنوید.
چهارمبلغ ما رای شما را می پذیریم.

درسهای اندیشمندان قدیم

ما مبلغ بودیم. از مرکز آمده بودیم که به شهر مو کدن* برویم و با تبلیغاتمان در کارخانه‌ها، حزب چین را تقویت کنیم. قرار این بود که خود را به کمیته حزب در آخرین شهر مرزی معرفی کنیم و از آنجا یک نفر راهنما برداریم. در دفتر کمیته به رفیق جوانی برخوردیم و مأموریت خود را با او در میان گذاشتیم. اینک همان گفتگو را تکرار می‌کنیم:

چهارمبلغ

سه نفر آنها در برابر یکی که نقش رفیق جوان را بازی می‌کند می‌ایستند.

* Mukden

رفیق جوان

من دبیر کمیته حزب در آخرین شهر مرزی هستم. قلب من برای انقلاب می تپد. دیدن ظلم مرا به صف مبارزان کشانید. انسان باید یار انسان باشد. من طرفدار آزادی‌ام و به انسانیت ایمان دارم. من طرفدار سیاست حزب هستم که با بهره‌کشی و جهل و به خاطر جامعه‌ای بدون طبقات مبارزه می‌کند.

سه‌مبلغ

ما از مرکز آمده‌ایم.

رفیق جوان

ما منتظر شما بودیم.

سه‌مبلغ

برای چه منتظر ما بودید؟

رفیق جوان

اینجا کار ما پیشرفتی ندارد. همه‌اش بینظمی است و کمبود. نان کم است، در عوض جنگ هست تا دلتان بخواهد. خیلی از مردم پر از شور انقلابند ولی فقط چند نفری سواد دارند. تعدادی ماشین داریم ولی کسی از شان سر در نمی‌آورد. لکوموتیف‌هایمان هم اسقاط است، برایمان لکوموتیف آورده‌اید؟

سه‌مبلغ

نه.

رفیق جوان

ترا کتور چطور، بهتان داده‌اند؟

سه‌مبلغ

نه.

رفیق جوان

دهقانهای ما هنوز هم خیش‌های چوبی را به‌گرده خودشان می‌بندند و می‌کشند، با این همه زمین که آماده‌شد چیزی نداریم بکاریم، بذر بر لیمان آورده‌اید؟

سه‌مبلغ

نه.

- رفیق جوان
سه‌مبلغ
- فشنگ و مسلسل که دیگر بهمان می‌دهید؟
نه.
- رفیق جوان
سه‌مبلغ
- ما اینجا فقط دو نفر هستیم، باید به تنهایی از انقلاب
دفاع کنیم، پس لابد نامه‌ای از مرکز برایمان دارید که
راهنمای ما باشد؟
نه.
- رفیق جوان
سه‌مبلغ
- پس حتماً خودتان می‌خواهید کمک کنید؟
نه.
- رفیق جوان
سه‌مبلغ
- ما اینجا شب و روز سرپائیم، با خطر قحطی و ازهم-
پاشیدگی و با دشمنان انقلاب مبارزه می‌کنیم، آنوقت
شماها با دست خالی می‌آئید!؟
- سه‌مبلغ
- همین‌طور است. ما چیزی برای شما نیاورده‌ایم. ولی
برای کارگران چینی - در شهر موکدن، آن طرف
مرز - تعالیم مبلغان و اندیشمندان قدیم و القباوی مبارزه
را آورده‌ایم.
- آمده‌ایم به نادانان دانش بدهیم تا وضع خود را بفهمند،
برای رنجبران آگاهی طبقاتی به همراه داریم،
و به آگاهان تجربه مبارزه انقلابی را می‌آموزیم.
- رفیق جوان
- ولی از شما يك اتومبیل و يك نفر راهنما می‌خواهیم.
پس سؤالهای من همه بیجا بود؟

سه‌مبلغ

در پاسخ سئوالهای خوب تو جوابهای بهتری داده
شد. ما می‌بینیم کار شما بی‌نهایت دشوار است ولی
کارتان از این هم دشوارتر می‌شود. یکی از شما دو نفر
باید ما را به مو کدن ببرد.

رفیق جوان

بنابراین من کاری را که حتی برای دو نفر طاقت‌فرسا
بود رها می‌کنم - اینک باید یک تن کفایت کند - و با
شما می‌آیم. به پیش در راه تبلیغ مکتب اندیشمندان
قدیم و پیشبرد انقلاب جهانی.

هیأت بازرسان

در ستایش زادگاه انقلاب

هنوز هیچ نشده
جهان دم از اقبال واژگون ما می‌زند.
اما کنار سفره بی‌برگ ما
امید ستمکشان جهان نشسته است
قانع به جرعه‌ای آب
و با صدای رسا میهمانان را دانش می‌آموزد
در پس درهای فرو ریزنده .
و زان پس که درها فرو ریخت
بازهم ما نشسته‌ایم در دیدگاه همه

ما، که نه سرمای مرگبار حریفمان است و نه گرسنگی
خستگی ناپذیر، سرنوشت جهانی را پاسدارنده .

به این ترتیب رفیق جوان از ایستگاه مرزی بامأموریت
ما موافق بود. لذا همگی - چهار مرد و یک زن - نزد
رئیس کمیته حزب رفتیم.

چهارمبلغ



تغییر چهره‌ها

چهار مبلغ و اما کار ما در موکدن کار مخفی بود. لذا می‌بایست پیش از عبور از مرز چهره‌هایمان را تغییر بدهیم. رفیق جوان هم با این کار موافق بود. اینک عین گفتگویمان را تکرار می‌کنیم.

یکی از مبلغان نقش رئیس کمیته حزب را بازی می‌کند.

رئیس کمیته حزب من رئیس آخرین کمیته حزب در کنار مرز هستم و با رفتن رفیقمان به عنوان راهنما موافقت می‌کنم. اما شما باید بدانید که در کارخانه‌های موکدن شورشها بر پا است و در این روزها چشم جهانیان به این شهر دوخته است. همه مواظبند که مبادا یکی از ما سر از کلبه

کارگران چینی در بیاورد. شنیده‌ام که قایقهای جنگی در رودخانه‌ها آماده‌اند و زره‌پوشهای راه‌آهن در ایستگاههای قطار منتظرند تا اگر یکی از ما را دیدند بیدرنگ حمله خود را شروع کنند. بنابر این مقرر می‌کنم که رفقا خود را به شکل چینی‌ها در بیاورند و بعد به آن طرف مرز بروند. (روبه‌مبلغان) شما را نباید کسی ببیند.

دومبلغ ما دیده نخواهیم شد.

رئیس کمیته حزب اگر یکی از شما زخمی شد نباید به دست دشمن بیفتد.

دومبلغ کسی زخمی ما را نخواهد یافت.

رئیس کمیته حزب پس حاضرید کشته شوید و کشته را پنهان کنید؟

دومبلغ بله.

رئیس کمیته حزب بنابراین شما دیگر از این پس خودتان نیستید: تو

دیگر شمیت* اهل برلن نیستی، تو هم دیگر کی پرسک

اهل کازان نیستی و تو هم دیگر ساویچ نیستی و در

ماسکو زاده نشده‌ای. شما دیگر نه نامی دارید و نه

مادری. لوحه‌های سفیدی هستید که دستورهای انقلاب

را بر آن می‌نویسند.

دومبلغ بله، این طور است.

رئیس کمیته حزب به آنها صورتکهایی می‌دهد که به

چهره می‌گذارند.

• Schmitt, Kjersk, Kasan, Sawitsch, Masku

رئیس کمیته حزب اینک شما از این لحظه به بعد و شاید تا لحظه مرگتان کارگران مبارز ناشناسی هستید زائیده شده از مادران چینی و زردپوست که در تب و در خواب به زبان چینی حرف می‌زنید.

دومبلغ

بله، این طور است.

رئیس کمیته حزب بخاطر پیروزی نظام بر حق و پیروزی زحمتکشان جهان و پیشبرد انقلاب جهانی.

دومبلغ

بله، همین طور است.

رفیق جوان هم گفت «همین طور است» و به این ترتیب رضایت داد که تغییر شکل بدهد.

هیأت بازرسان کسی که برای نظام نوین می‌جنگد باید قدرت جنگیدن داشته باشد و قدرت داشته باشد که نجنگد. حقیقت را بگوید و بتواند حقیقت را پنهان کند. خدمتگزار باشد و از خدمت سر باز زند. پایبند قول خود باشد و به قول خود عمل نکند. به استقبال خطر برود و از خطر پرهیزد. خود را بشناساند و بازناشناس شود. آن که برای نظام نوین می‌جنگد از تمام صفت‌های خوب فقط یکی را دارد، همان که برای نظام نوین می‌جنگد.

ما به شکل چینی‌ها به‌مو کدن رفتیم، چهار مرد بودیم و یک زن.

چهارمبلغ

تبلیغ کنیم و با پخش تعالیم مبلغان و اندیشمندان قدیم
یعنی با تبلیغ الفبای مبارزه به حمایت کارگران چینی
برویم :

نادانان را دانش بدهیم تا وضع خود را بفهمند،
رنجبران را آگاهی طبقاتی بیاموزیم،
و تجربه انقلاب را در دست آگاهان بگذاریم.

در ستایش کار مخفی

چه زیبا است دهان به سخن گشودن
در مبارزه طبقات.
طنین انداز با صدای رسا، توده‌ها را به میدان خواندن
ظالمان را لگدمال کردن، مظلومان را رهانیدن.
چه سودمند و چه دشوار است، کارهای کوچک هرروزه
رو در روی ارتش کارفرمایان
با سرسختی شبکه حزب را در خفا پیوستن
سخن گفتن، اما
گوینده را پنهان کردن.
پیروز شدن، ولی
فاتح را در پناه بردن

مردن، ولی مرگ را نهان کردن
کیست که برای نام بجان تلاش نکند ؟
اما کیست که آن کند و در سکوت بماند ؟
اینک، روزیخوزان فقیر بر سفره افتخار می‌نشینند
و از کلبه‌های تنگ بی در و پیکر
عظمتی پای برون می‌گذارد
که هیچ قدرتی حریفش نیست
و افتخار بیهوده سراغ کنندگان کار بزرگ‌را می‌گیرد.

فقط يك لحظه، جلو بیایید
شما ناشناسان، شما چهره پوشیدگان !
و سپاس ما را پذیرید.

در شهر موکدن ، به یاری رفقای چینی رفتیم و
تبلیغاتمان را به میان جمع کارگران بردیم . برای
گرسنگان خوراک نداشتیم ولی برای نادانان دانش
آوردیم . پس از ریشه فلاکتها حرف زدیم . فلاکت‌را
نابود نکردیم بلکه از نابود کردن ریشه فلاکتها گفتیم .

چهارمبلغ

۳

سنگ

چهارمبلغ

ابتدا به جنوب شهر رفتیم. باربرانی را دیدیم که در کنار رودخانه، کشتی پرباری را با طناب می کشیدند. ساحل رود لیز بود و لغزنده. یکی از باربرها به زمین افتاد و محافظ کشتی او را به ضرب لگد بلند کرد. ما به رفیق جوان گفتیم: «دنبالشان برو و برایشان حرف بزن. بگو در شهر تی بن تسین* کفشهایی برای کشتی-کشان دیده‌ای که زیرشان پل دارد تا سر نخورند. کاری بکن که آنها هم از آن کفشها مطالبه کنند و گفتیم: «مبادا دچار ترحم بشوی!» و از او پرسیدیم: «موافق هستی؟» و او موافق بود. با عجله نزد آنها رفت و

* Tientsin

در همان اول کار دلش به رحم آمد. اینک همان صحنه
را نمایش می‌دهیم

دو نفر از مبلغان در نقش باربران طنابی را که به
تیرکی بسته‌اند به روی شانه می‌اندازند و می‌کشند.

محافظة کشتی
دو باربر

من محافظ کشتی هستم. بار برنجم را باید همین امشب
به شهر موکدن برسانم.
ما باربر هستیم و کشتی برنج را به سمت بالای رود
می‌کشیم.

سرود باربران

در شهر، بالای رودخانه
به ما مستی برنج می‌دهند
اما کشتی سنگین است و راه رو به بالا است و آب
سرازیر می‌رود.
ما هرگز به بالا نمی‌رسیم.

تندتر بکشید، شکمها گرسنه‌اند.
باهم بکشید،
رفیق پهلویی را هل ندهید!

رفیق جوان
چه نفرت آور است زیبایی این سرود که باربران می-
خوانند تا مشقت کارشان را فراموش کنند.
محافظة کشتی تندتر بکشید !

یکی از باربران

بزودی شب می شود
و خوابگاه ما که برای سایه سگی تنگ است
به قیمت يك خوراك برنج تمام می شود.
گل کنار رودخانه لیز است
پس ما چطور جلو برویم

تندتر بکشید، شکمها گرسنه اند
باهم بکشید،
رفیق پهلویی را هل ندهید !

یکی از باربران
باربران
(به زمین می افتد) وای، از نفس افتادم
(در حالی که شلاق می خورند می ایستند تا آن که افتاده
بلند شود)
این طناب که در زخم شانه ما فرو می رود
بیش از ما عمر می کند.

شلاق محافظ، باربران چهار نسل را می‌شناسد
که ما آخرینش نیستیم.

تندتر بکشید! شکمهاگر سینه‌اند.
باهم بکشید!
رفیق پهلویی را هل ندهید!

- رفیق جوان
چطور می‌شود از دیدن این مردمان به رحم نیامد؟
(رو به محافظ) مگر نمی‌بینی زمین لیز است؟
زمین چی است؟
لیز است، لیز.
محافظة کشتی
رفیق جوان
محافظة کشتی
چی؟ می‌خواهی بگویی زمین آنقدر لیز است که
نشود يك قایق برنج را تا بالای رودخانه کشید؟
بله.
رفیق جوان
محافظة کشتی
پس یعنی شهر مو کدن برنج نمی‌خواهد؟
اگر اینها دایم بخورند زمین که نمی‌توانند کشتی را
بکشند.
رفیق جوان
محافظة کشتی
می‌خواهی چکار بکنم، زیر پایشان را از این جا تا
مو کدن سنگفرش کنم؟
به من مربوط نیست که تو چکار می‌کنی. ولی من
می‌دانم اینها چه کار باید بکنند. اینها باید از حقشان
دفاع کنند. (رو به باربران) فکر نکنید کاری که دوهزار

سال است نشده هیچ وقت نمی‌شود! توی شهر
تی-ین-تسین باربرها کفشهایی داشتند که زیرش پل
داشت و آنها سر نمی‌خوردند. آنها همه باهم این
کفشها را مطالبه کردند پس شماهم باهم از این کفشها
مطالبه بکنید.

راستش را بخواهی، بدون این کفشها دیگر نمی‌شود
این کشتی را کشید.

ولی من باید همین امشب برنج را توی شهر تحویل
بدهم.

باربران

محافظ کشتی

شلاقشان می‌زند و آنها می‌کشند.

باربران

پدران ما کشتی را از دهانه رود کشیدند
تا کمی بالاتر.

بچه‌های ما به سرچشمه می‌رسانندش.
ولی ما در این میانه مانده‌ایم.

تندتر بکشید! شکمها گرسنه‌اند.
باهم بکشید!

رفیق پهلویی را اهل ندهید!

باربر باز می افتد.

باربر
رفیق جوان
محافظ کشتی

آی، کمک کنید !
(رو به محافظ کشتی) مگر تو بشر نیستی ؟ بیا این سنگ
را می گذارمش توی گل (رو به باربر) حالا پایت را
بگذار رویش، بیا بالا !
آفرین، کفشهای تی-ین-تسین به چه درد ما می خورد.
بگذار رفیق دلناز کتان با چند تا سنگ کنار تان راه
برود و هر کس که لیز خورد برایش يك سنگ توی
گل بگذارد.

باربران

برنج را بار کشتی کرده اند.
به رعیتی که آن را درو کرد،
مشتی پول سیاه دادند،
مزد ما از آن هم کمتر است،
حتی يك گاو هم،
گران تر از ما تمام می شود، چون که
تعداد ما زیاد است.

یکی از باربران به زمین می افتد. رفیق جوان سنگی

در گل می‌گذارد و او باز بلند می‌شود.

تندتر بکشید ! شکمها گرسنه‌اند
باهم بکشید !
رفیق پهلویی را هل ندهید !

برنج که به شهر می‌رسد، بچه‌ها می‌پرسند :
« کشتی به این سنگینی را چه کسی کشیده است ؟ »
و در جواب می‌گویند : « کشتی کشیده شد »

یکی از باربران به زمین می‌افتد و رفیق جوان سنگ
را زیر پایش می‌گذارد و او دوباره بلند می‌شود .

تندتر بکشید ! شکمها گرسنه‌اند
باهم بکشید !
رفیق پهلویی را هل ندهید !

غذا از دوردست می‌آید
برای بالادستی‌ها، تا بخورند
آنها که می‌کشندش
خودشان نخورده‌اند.

یکی از باربرها به زمین می‌افتد. رفیق جوان سنگی

زیر پایش می گذارد و او باز بلند می شود.

رفیق جوان من دیگر نمی توانم، شماها باید از آن کفشها مطالبه کنید!

باربر مردك دیوانه شده، چقدر مسخره است.
محافظ کشتی نخیر، این یکی از آنها است که مردم را تحریک می کنند. آهای! بگیریدش!

چهارمبلغ رفیق جوان را فوری گرفتند و دو روز تمام آزارش دادند. بعد نزد ما آمد و ما را هم با او يك هفته تمام در مو کدن تعقیب کردند. در نتیجه نمی توانستیم خودمان را پائین شهر نشان بدهیم.

بحث

هیأت بازرسان اما مگر درست نیست که هر جا ضعیفی رنج می برد از او حمایت کنیم و استثمار شدگان را در مشقات هر-روزه شان یاری دهیم؟

چهارمبلغ رفیق جوان به باربران کمکی نکرد ولی مانع ما شد که در محله های پائین شهر تبلیغاتمان را دنبال بکنیم.

هیأت بازرسان ما با شما موافقیم.

چهارمبلغ رفیق جوان فهمید که احساسات را جدا از عقل به کار

برده است. ولی ما او را دلداری دادیم و کلمات رهبر
بزرگ را برایش گفتیم که :

خردمند آن نیست که خطا نکند بلکه
خردمند کسی است که بدانند چطور خطایی را بیدرنگ
اصلاح کند.

ظلم كوچك و ظلم بزرگ

چهارمبلغ

در کارخانه‌ها اولین حوزه‌ها را درست کردیم و اولین فعالان حزبی را آموزش دادیم. مدرسه‌ای برای تعلیمات حزبی تأسیس کردیم و به کارگران یاد دادیم که چگونه کتابهای ممنوع را تهیه کنند. چیزی نگذشت که در کارخانه‌های پارچه‌بافی نفوذی بدست آوردیم و پس از آن که مزدها را پائین آوردند عده‌ای از کارگران اعتصاب کردند و لسی چون عده دیگری سر کار می‌رفتند اعتصاب به خطر می‌افتاد. ما به رفیق جوان گفتیم جلو کارخانه بایست و اعلامیه‌ها را پخش کن. او حاضر به این کار شد. اینک همان صحنه را تکرار می‌کنیم.

سه‌مبلغ	(روبه رفیق جوان) تو کار باربران کشتی برنج را خراب کردی.
رفیق جوان	درست است.
سه‌مبلغ	از این اشتباه پند گرفتی؟
رفیق جوان	بله.
سه‌مبلغ	سعی می‌کنی کار پخش اعلامیه‌ها را درست انجام بدهی؟
رفیق جوان	بله. سعی می‌کنم.
سه‌مبلغ	اینک ما رفتار رفیق جوان را در کار پخش اعلامیه‌ها نشان می‌دهیم.

دو نفر از مبلغان نقش کارگران نساجی را و یکی هم نقش پاسبان را بازی می‌کنند.

دو کارگر نساجی	ما کارگر نساجی هستیم.
پاسبان	من پاسبان هستم. حکومت خرج مرا می‌دهد تا با ناراضیان مبارزه کنم.

هیأت بازرسان

بیرون بیا رفیق! به خطر بیانداز
مزدت را که دیگر شکمی را سیر نمی‌کند،
و خوابگاهت را

که باران به درونش می‌چکد،
و کارت را، که فردا می‌گیرند.
بیا به خیابان، بجنگ !
دیگر وقت درنگ نیست.
به ما کمک کن تا به خودت کمک کرده باشی
در راه همبستگی بکوش !

رفیق جوان

رها کن آنچه داری، رفیق !
تو چیزی نداری.

هیأت بازرسان

بیرون بیا رفیق !
بگیر حقت را از دم لوله تفنگ.
تو چیزی نداری که از دست بدهی
این را که فهمیدی
دیگر تمام تفنگهای پلیس هم حریفت نیست.
بریزید به خیابانها ! بجنگید !
دیگر وقت درنگ نیست.
به ما کمک کنید، تا به خودتان کمک کرده باشید.
در راه همبستگی بکوشید !

کارگران نساجی ما صبح زود سر کار می‌رویم. مزدمان را کم کرده‌اند و ما نمی‌دانیم چه بکنیم. این است که باز هم می‌رویم سر کار.

رفیق جوان (به یکی از آنها اعلامیه‌ای می‌دهد. در این حال دیگری بی‌آن که کاری بکند می‌ایستد.) این را بخوان، بده به دیگران هم بخوانند. وقتی خواندید می‌دانید باید چه کار بکنید.

کارگر اول اعلامیه را می‌گیرد و راه می‌افتد.

پاسبان (در حالی که اعلامیه را از کارگر اولی می‌گیرد) از کی گرفتی اعلامیه را؟

کارگر اول نمی‌دانم، یکی توی راه چپاند توی جیبم.
پاسبان (جلوی کارگردوم را می‌گیرد) تو اعلامیه را به او دادی؟
ما دنبال آدمهایی می‌گردیم که از این اعلامیه‌ها پخش می‌کنند.

کارگردوم من به کسی اعلامیه نداده‌ام.
رفیق جوان آدم که نکشته، چشم و گوش مردم را باز کرده تا بفهمند.

پاسبان این فهمیدن‌ها مردم را به بد جاهایی می‌کشاند. اگر به کارگرهای این کارخانه فهمیدن یاد بدهند دیگر صاحبشان را هم نمی‌شناسند. همین يك تکه اعلامیه از

ده تا تانك هم خطرناك تر است.	
مگر تويش چي نوشته؟	رفيق جوان
من چه مي دانم. (رو به كارگر دوم) تويش چي نوشته؟	پاسبان
من از اعلاميه خبر ندارم، پخشش هم نكرده ام.	كارگر دوم
من مي دانم، او كاري با اعلاميه نداشته است.	رفيق جوان
(رو به رفيق جوان) تو اعلاميه را دادی به او؟	پاسبان
نه.	رفيق جوان
(رو به كارگر دوم) پس خود تو داده ای.	پاسبان
(رو به كارگر اول) اگر بگيرنش چكارش مي كنند؟	رفيق جوان
ممکن است بياندازنش توی زندان.	كارگر اول
برای تو چه فايده ای دارد كه او را بياندازند توی زندان، سر كار، مگر خود تو هم مثل اينها نيستی؟	رفيق جوان
(در حالی كه كارگر دوم را با خود مي كشد توی سرش مي زند)	پاسبان
راه يفت!	
(مانع پاسبان مي شود) او نبود.	رفيق جوان
پس خودت بودی.	پاسبان
نه، او نبود.	كارگر دوم
پس هر دو تان بوديد.	پاسبان
(رو به رفيق جوان) فرار كن، زود باش! جيب هایت پر اعلاميه است.	كارگر اول

پاسبان كارگر دوم را با ضربه ای به زمين مي اندازد

رفیق جوان (در حالی که پاسبان را نشان می‌دهد رو به کارگر اول)
 نگاه کن چطور یکنفر بیگناه را کشت، تو شاهد هستی.
 کارگر اول (به پاسبان حمله می‌کند، پاسبان هفت تیر می‌کشد.) سگ
 مذهب!
 رفیق جوان آی کمک، رفقا کمک کنید! اینجا دارند مردم بیگناه
 را می‌کشند!

رفیق جوان از پشت گردن پاسبان را می‌گیرد. کارگر
 اول بازوی او را از پشت می‌پیچاند، تیری رها
 می‌شود اسلحه را از دست پاسبان می‌گیرند و او را
 از پای در می‌آورند.

کارگردوم (در حالی که بلند می‌شود رو به کارگر اول) مایک
 پاسبان را کشتیم، دیگر نمی‌توانیم به کارخانه برگردیم.
 (رو به رفیق جوان) و همه‌اش هم تقصیر تو است.
 چهارمبلغ رفیق جوان مجبور شد بجای آن که اعلامیه‌ها را پخش
 بکند مخفی بشود. چون که تعداد پاسبانهای محافظ را
 زیاد کردند.

بحث

هیأت بازرسان ولی مگر نگفته اند که جلو ظلم را بگیرید هر کجا که
به آن برخوردید ؟
چهارمبلغ او راه را بر ظلم کوچکی بست در حالی که ظلم بزرگ
یعنی شکستن اعتصاب ادامه داشت.
هیأت بازرسان ما با شما موافقیم.



۵

راستی انسان چیست

چهارمبلغ

کار روزانه ما مبارزه با متحدان قدیم بود : ناامیدی و تسلیم.

به کارگران آموختیم که مبارزه برای دستمزد بیشتر را به مبارزه برای بدست گرفتن حکومت تبدیل کنند. به آنها کار با اسلحه و هنر برپا کردن تظاهرات را یاد دادیم. شنیدیم که سرمایه داران داخلی بر سر مقررات گمرکی با انگلیسها - که شهر را در تصرف داشتند - به مبارزه برخاسته‌اند. پس، برای استفاده از دعوای حکام به نفع محکومان، رفیق جوان را با نامه‌ای نزد داراترین تاجر شهر فرستادیم. در نامه نوشته شده بود: زحمتکشان را مسلح کنید! و به رفیق جوان

گفتیم : طوری رفتار کن که اسلحه‌ها را بگیری.
ولی بعد که غذا را سرمیز آوردند رفیق جوان نتوانست
خودداری کند. اینک همان صحنه را نمایش می‌دهیم.

یکی از مبلغان در نقش تاجر بازی می‌کند.

تاجر	من تاجر هستم. منتظرم نامه‌ای از اتحادیه زحمتکشان برسد تا سیاست مشترکی بر ضد انگلیس‌ها پیش بگیریم.
رفیق جوان	این نامه اتحادیه زحمتکشان است.
تاجر	بیا با هم غذا بخوریم، تو مهمان من هستی.
رفیق جوان	برای من نهایت افتخار است که با شما غذا بخورم.
تاجر	می‌خواهم تا غذا آماده شود نظریاتم را درباره زحمتکشان برایت بگویم. لطفاً بنشین این‌جا.
رفیق جوان	نظریات شما برای من فوق‌العاده جالب است.
تاجر	می‌دانید چرا جنس برای من ارزان‌تر از دیگران تمام می‌شود و می‌دانید چرا برای من يك کارگر تقریباً مفت تمام می‌شود؟
رفیق جوان	نه، نمی‌دانم.
تاجر	برای این که من عقل دارم. شماها هم عقل دارید، چون که می‌دانید چطور از زحمتکشان پول بگیرید.
رفیق جوان	می‌دانیم. راستی زحمتکشان را برای جنگ با انگلیسی- ها مسلح می‌کنید؟
تاجر	شاید، شاید. من می‌دانم با کارگر جماعت چطور رفتار

کنم. به کارگر باید فقط آنقدر بدهی که بخورد و
نمیرد و گرنه برایت کار نمی کند، درست هست یا نه؟
بله، همین طور است.

رفیق جوان

ولی من می گویم : نخیر، اگر کارگر ارزان تر از
برنج باشد می شود یک کارگر دیگر هم گرفت، این
درست تر هست یا نه؟

تاجر

بله، این درست تر است. راستی کی اسلحه ها را به
پائین شهر می فرستید؟

رفیق جوان

بزودی، بزودی. تو باید یکمرتبه تماشا کنی چطور
کارگرانی که چرمهای من را از کشتی خالی می کنند
وقت نهار که می شود برنج های من را می خرنند.

تاجر

بله، باید یکمرتبه تماشا کنم.

رفیق جوان

به نظر تو من زیاد مزد نمی دهم؟

تاجر

نه، می دانید که برنج گران است. شما از یک طرف
می خواهید کارگرها خوب کار کنند ولی برنجی که
به آنها می دهید خوب نیست.

رفیق جوان

شماها آدمهای زرنگی هستید.

تاجر

پس کی کارگرها را برضد انگلیسی ها مسلح می کنید؟
بعد از نهار می رویم انبار اسلحه را می بینیم . حالا
بگذار یک تصنیف برایت بخوانم . این قشنگترین
تصنیف من است.

رفیق جوان

تاجر

تصنیف کالا

برنج را در پائین رودخانه می کارند
و در شهرهای بالا، مردم برنج می خواهند.
اگر برنج را انبار کنیم
قیمتش بالا می رود
و آنها که کشتی را می کشند، کمتر برنج می خورند
و آنوقت برنج بازهم برای من ارزانتر می شود.

راستی برنج اصلاً چیست ؟
من چه می دانم برنج چیست.
می دانم که می داند !
راستش من نمی دانم برنج چیست.
من فقط قیمتش را می دانم.

زمستان می آید، مردم لباس می خواهند.
پس باید پنبه خرید و پنبه را انبار کرد
سرما که آمد قیمت لباس بالا می رود.
ولی مزد در ریسندگی ها خیلی بالا است
گذشته از این پنبه هم زیادی زیاد است

راستی پنبه اصلاً چیست ؟

من چه می دانم پنبه چیست.
می دانم که می داند!
راستش من نمی دانم پنبه چیست.
من فقط قیمتش را می دانم.

يك آدم معمولی خیلی خوراك می خواهد
برای همین است که آدم اینقدر گران است.
برای تهیه این خوراك آدم لازم است.
آشپزها خوراك را ارزان تمام می کنند
ولی خورنده‌ها گرانش می کنند.
راستش تعداد آدمها خیلی کم است

راستی آدم اصلاً چیست؟
من چه می دانم آدم چیست.
می دانم که می داند!
راستش من نمی دانم آدم چیست.
من فقط قیمتش را می دانم.

رو به رفیق جوان

و حالا باهم برنج اعلاى من را می خوریم.
(بلند می شود) محال است من با تو همسفره بشوم.

رفیق جوان

این را او گفته بود در حالی که هیچ خنده تمسخری
و هیچ تهدیدی او را مجبور نکرده بود با کسی که
تحقیر می کرد غذا بخورد.

چهارمبلغ

بحث

ولی مگر شرافت والاترین گوهر انسانی نیست؟
نخیر.

هیأت بازرسان
چهارمبلغ

هیأت بازرسان

جهان را دگرگون کن! نیازمند آن است

حقطلبان با همه کس می نشینند
تا حق را به کرسی بنشانند.
کدام داروست که به کام مریض میرنده
ناگوار بیاید؟
به کدام پستی است که تن در نمی دهی
تا پستی را نابود کنی؟
فرستی دست داده سرانجام تا جهان را دگرگون کنی
کدام آلودگی است که دست بدان نمی بری؟

کیستی تو؟
در منجلاب غوطه‌ور شو
جلاد را در آغوش بگیر، اما
جهان را دگرگون کن که نیازمند آن است.

بازهم سخن بگوئید
مدتهاست که گوش به شما داریم
نه در مقام حکم‌کنندگان
بلکه
در جمع دانش‌آموزان.

رفیق جوان‌هنوز در راه بود که پی به اشتباه خود برد.
ما را مختار کرد که اگر صلاح می‌دانیم او را به آن
طرف مرز بفرستیم. ما ضعف‌های او را به روشنی می-
دیدیم ولی در این روزها که ما در روی ارتش کار-
فرمایان شبکه‌حزب را به هم می‌پیوستیم او را لازم‌داشتیم
چون که میان بیکاران طرفداران بسیاری داشت.

چهارمبلغ

۶

خیانت

در این هفته حمله پلیس فوق العاده شدت گرفت. برای ما فقط يك اطاق مخفی مانده بود که در آن ماشین چاپ و اعلامیه‌ها را گذاشته بودیم. اما يك روز صبح مردم گرسنه شهر شورش بزرگی براه انداختند و از دهات هم خبر شورشهای بزرگی می‌رسید. شب روز سوم در حالی که خطر تهدیدمان می‌کرد به پناهگاهمان رسیدیم. دم در به رفیق جوانمان برخوردیم. چند کیسه جلو خانه زیر باران بود. اینک عین گفتگویمان را تکرار می‌کنیم.

این کیسه‌ها چی اند؟

اینها نشریه‌های تبلیغاتی ماست

چهارمبلغ

سه‌مبلغ

رفیق جوان

سه مبلغ
رفیق جوان

می خواهی با اینها چه بکنی ؟
باید مطلبی را برایتان بگویم. بیکاران سخت به جوش آمده‌اند. رهبر جدید بیکاران آمده بود امروز اینجا و به من ثابت کرد که باید فوری عملیاتمان را شروع بکنیم. باید نشریات تبلیغاتی مان را پخش بکنیم و با تصرف شهرداری، آتش انقلاب را شعله‌ور کنیم. او اطمینان دارد که شهرداری بی محافظ است، به طوری که عده کمی می‌توانند آنرا بگیرند. وقتی شهرداری به دست ما افتاد مردم می‌بینند که دولت ضعیف است او می‌گوید امشب می‌شود قیام کرد و من هم حرفش را قبول دارم.

سه مبلغ
رفیق جوان

پس دلیل هایت را بگو تا ببینیم چطور قیام ممکن است؟
بدبختی مردم روز بروز زیادتر می‌شود و ناآرامی در شهر رو به شدت می‌رود.

سه مبلغ
رفیق جوان

بله، ناآگاهان دارند وضع خودشان را می‌فهمند
بیکاران مکتب ما را قبول دارند.

سه مبلغ
رفیق جوان

یعنی سرکوب شدگان به آگاهی طبقاتی دست یافته‌اند.
رهبر جدید بیکاران يك سوسیالیست واقعی است.
خواسته‌های انقلابی او حد و مرزی نمی‌شناسد و قدرت
بیانش تکان دهنده است.

اولین مبلغ
رفیق جوان

این همان نیست که جای زخمی زیر گوش راستش دارد؟
بله، می‌شناسیدش ؟

- اولین مبلغ رفیق جوان سه مبلغ
- من می شناسمش، آدم سرمایه دارهاست.
من که باور نمی کنم.
سر راهمان به اینجا سربازها را دیدیم که با تانک به سمت شهرداری می رفتند. برنامه اشغال شهرداری دامی است که گذاشته اند و رهبر جدید تو مردم را به سمت آن می کشاند.
- رفیق جوان
- نخیر، خود او هم بیکار است و دلش با بیکاران یکی است. بیکارها بیش از این نمی توانند صبر کنند و من هم دیگر نمی توانم صبر کنم. عده بدبختها خیلی زیاد است.
- سه مبلغ رفیق جوان سه مبلغ
- ولی تعداد مبارزان هنوز خیلی کم است.
مگر نمی بینید که اینها چقدر رنج می کشند؟
رنج کشیدن تنها کافی نیست.
- رفیق جوان
- آنها فهمیده اند که بدبختی جدام نیست که روی سینه آدم دربیاید و فقر سفال نیست که از سقف پائین بیفتد. می دانند که بدبختی و فقر کار همین بشر است. گرانی و قحطی را مثل آش برای اینها می پزند و با خون جگر به خوردشان می دهند، آنها دیگر همه چیز را می دانند.
- سه مبلغ رفیق جوان سه مبلغ
- مثلاً می دانند که دولت چند لشکر مسلح دارد؟
نه.
پس هنوز خیلی کم می دانند. اسلحه هانان کجاست؟

رفیق جوان
سه مبلغ

(دستهایش را نشان می‌دهد) ما با ناخن و دندان می‌جنگیم. به جایی نمی‌رسد. توفقط بدبختی بیکاران را می‌بینی ولی بدبختی کارگران کارخانه‌ها را نمی‌بینی. توفقط شهر را می‌بینی ولی رعیت‌های ده را نمی‌بینی. به نظر تو سربازها عمله ظلم‌اند نه عمله ظلمی که لباس نظامی پوشیده ولی خودش هم بدبخت است. پس برو! به میان بیکاران برو و نقشه حمله به شهرداری را فاش کن و نوکر سرمایه‌داران را رسوا کن. آنها را متقاعد کن که امشب در تظاهرات کارگران کارخانه‌ها شرکت کنند و ما هم نزد سربازانی که در اطراف شهرداری موضع گرفته‌اند می‌رویم و سعی می‌کنیم آنها را هم که ناراضی‌اند متقاعد کنیم که با همان لباس سربازی همراه ما به راه بیفتند.

رفیق جوان

من که همیشه جنایت‌های سربازها را به بیکاران یاد آور می‌شدم، حالا بروم و به آنها بگویم که با قاتلان خود در تظاهرات شرکت بکنند؟

سه مبلغ

بله، چون که ممکن است بفهمند که نباید بدبخت‌هایی را از طبقه خودشان به مسلسل ببندند. بیاد بیاور اندرز رهبر بزرگمان را که گفته است همه دهقانان را به چشم دشمن طبقاتی خود نگاه نکنید بلکه بکوشید تا فقرای ده را به صف مبارزه خود بکشانید.

رفیق جوان

بگوئید ببینم، آیا اندیشمندان قدیم تحمل می‌کنند که

سه‌بلغ
بدبختها در انتظار بمانند ؟
آنها از روشهایی حرف می‌زنند که فلاکت مردم را به
کل ریشه کن می‌کند.

رفیق جوان
پس اندیشمندان قدیم نگفته‌اند که هر جا بدبختی بود
بیدرنگ و درجا کمک کنیم ؟
نخیر.

سه‌بلغ
رفیق جوان
پس اندیشمندان قدیم به درك بروند و من اندیشه‌هایشان
را پاره می‌کنم چونکه انسان ، انسان زنده، فریاد
می‌کشد و فریاد فلاکتش قید و بندهای مکتبی را پاره
می‌کند. من همین حالا می‌خواهم وارد عمل بشوم.
چونکه من فریاد می‌زنم و قید و بندهای مکتبی را از
هم می‌درم.

نشریه‌ها را پاره می‌کند.

سه‌بلغ
پاره نکن رفیق ! لازمشان داریم، تك تك آنها را.
واقعیت را چرا نمی‌بینی ؟
انقلاب تو زود در می‌گیرد و فقط يك روز می‌ماند
همین فردا خفه‌اش می‌کنند.
اما انقلاب ما فردا شروع می‌شود،
به پیروزی می‌رسد و جهان را دگرگون می‌کند.

انقلاب تو از نفس می افتد،
با خودت، که از نفس افتاده‌ای.
اما پس از تو، انقلاب ما به پیش می رود.

رفیق جوان

گوش کنید چه می گویم : مثل روز برای من روشن
است که ستمدیدگان نمی توانند صبر کنند. بنابراین از
تصمیم شما که می خواهید صبر کنید، سرپیچی می کنم.
همین امشب در پیشاپیش تودهٔ بیکاران شهرداری را
تصرف می کنم.

سه مبلغ

ما می دانیم که شهرداری پر از سرباز است. تازه اگر
هم محافظی نداشت به چه درد ما می خورد وقتی که
ایستگاههای راه آهن و تلگرافخانه و سربازخانه‌ها در
دست دولت است ؟

تو ما را متقاعد نکردی. پس برو نزد بیکاران و آنها را
متقاعد کن که نباید به تنهایی حمله کنند. این دستوری
است که اینک به نام حزب به تو می دهیم !

رفیق جوان

پس شما بگوئید این حزب کیست ؟
در خانه‌ای نشسته است ؟ تلفن دارد ؟
اندیشه‌هایش سری است و تصمیماتش ناشناخته ؟

کیست این حزب؟

سه‌مبلغ

حزب مائیم،

تو و من و شماها، همه‌مان

حزب در لباس تو رفته رفیق، و در مغز تو فکر می‌کند.

خانه من، خانه اوست و آنجا که به تو حمله می‌کنند

اوست که به میدان می‌آید.

راهی را که باید رفت نشانمان بده

تا با تو به آن راه بیائیم.

اما راه درست را بی ما نرو!

بی ما بدترین راه است.

از ما جدا نشو!

ممکن است ما اشتباه کرده باشیم و حق با تو باشد، پس

از ما جدا نشو!

راه کوتاه بهتر از راه دراز است، کسی منکر نیست.

اما دریغ از خردمندی که راه را می‌داند و نمی‌تواند

نشان بدهد.

در کنار ما خردمند باش!

از ما جدا نشو!

رفیق جوان

حق با من است، چرا کوتاه بیایم. مثل روز برایم روشن است که ستمدیدگان دیگر نمی‌توانند صبر کنند.

هیأت بازرسان

در ستایش حزب

آدم به تنهایی دو چشم دارد
حزب با هزاران چشم می‌بیند.
حزب هفت کشور را می‌بیند
آدم به تنهایی يك شهر را می‌بیند.
آدم به تنهایی يك دم زنده است.
ولی حزب عمر دراز دارد.
آدم به تنهایی نابود می‌شود
ولی حزب ممکن نیست نابود شود چونکه
سپاه پیشاهنگ توده‌هاست و
مبارزه‌اش را به پیش می‌برد با روشهای
اندیشمندان قدیم که از
شناخت واقعیت حاصل شده‌اند.

رفیق جوان

این حرفها دیگر درست نیست. من در لحظه نبرد آنچه را که تا دیروز درست بوده به دور می‌ریزم و فقط

کاری را می‌کنم که کار انسان است. قیام از اینجا
شروع می‌شود و من رهبر آن هستم. قلب من برای
انقلاب می‌تپد و این هم انقلاب است.
ساکت شو!

سه‌مبلغ

من طرفدار آزادی‌ام، شما به‌من زور می‌گوئید.
ساکت شو! ما را لو می‌دهی.

رفیق جوان

سه‌مبلغ

چرا ساکت بشوم، حق با من است.

رفیق جوان

حق باتو باشد یا نباشد اگر فریاد کنی همگی از دست
می‌رویم، ساکت شو!

سه‌مبلغ

رفیق جوان

با آن همه چیزها که دیده‌ام
بیش از این سکوت نمی‌کنم.
چرا، در این لحظه باز هم سکوت؟
وقتی نمی‌دانند دوستانشان در میان آنانند
چطور می‌خواهید قیام کنند؟
پس من نزد آنها می‌روم با همان چهره‌ای که داشتم.
و حقیقت را برایشان می‌گویم.

ماسک را برمی‌دارد و فریاد می‌کشد.

ما به کمک شما آمده‌ایم!

ما از مرکز می آئیم !

صورتك را پاره می کند.

سه مبلغ

و ما نگاه کردیم در روشنایی سحر
چهره لختش را که صمیمانه بود و انسانی و گشاده.
صورتك را پاره کرده بود.
از کلبه‌ها فریادها برخاست :
این کیست که خواب نخستگان را آشفته می کند ؟
پنجره‌ای باز شد و صدایی فریاد زد :
اینها غریبه‌اند که شورش به پا می کنند، بگیریدشان !
ما را شناخته بودند.

و در این حال صدای غرش توپها را شنیدیم.
که از مرکز شهر می آمد. نادانان می گفتند :
همین حالا یا هرگز !
و آنها که سلاحی نداشتند فریاد زدند :
بیرون بریزید از کلبه‌ها !

و او هنوز هم وسط خیابان فریاد می کشید.
با ضربه‌ای خاموشش کردیم.
سپس او را برداشتیم و با شتاب از شهر خارج شدیم.

۷

فرار

هیات بازسان

شما شهر را ترك كرديد.
در شهر شورش وسعت می گرفت
و رهبران‌ش به خارج شهر می گریختند.
و این بود تدبیر شما؟

چهارمبلغ

عجله نکنید.
در گوشه‌ای امن و ماهها فرصت اندیشه،
یافتن راه درست آسان است.
ولی ما،
فقط پنج دقیقه فرصت داشتیم،
و رو در روی ارتش دشمن فکرمی کردیم.

وقتی که ضمن فرار نزدیک گود آهک کنار شهر رسیدیم صدای مأموران را شنیدیم که در تعقیب ما می آمدند. رفیق جوان ما در حالی که به هوش می آمد غرش توپها را از سمت شهرداری شنید و به خطای خود پی برد. گفت: ما شکست خوردیم. ولی ما گفتیم: ما شکست نخورده ایم ولی تو را شناخته اند و دیگر راه نجاتی برایت نیست. قایق های جنگی در رودخانه ها آماده اند و زره پوشهای راه آهن در ایستگاه قطار ایستاده اند تا به محض دیدن یکی از ما حمله را شروع کنند. بنابراین این تو را نباید پیدا کنند.

هیات بازرسان

ما را که می بینند، هر جا که باشد.
می دانند که حا کمان باید نیست بشوند.
و غرش توپها بلند می شود.

هر جا گرسنه ای آه می کشد و مشت می کوبد
فریاد می کشند آزار دهند گانش
که ما اجیرش کرده ایم تا آه بکشد و مشت بکوبد.

بر پیشانی ما نقش بسته که ما ضد بهره کشانیم.

در حکم بازداشت ما نوشته‌اند :
اینها یاور سر کوب شد گانند.
کسی که ناامیدان را یاری دهد
در ردیف اراذل و اوباش می‌رود.
و مائیم اراذل و اوباش این جهان
که نباید به‌چنگ آنها بیفتیم.

هیأت بازرسان اینک بگوئید چه تصمیم گرفتید.





تصمیم

چهارمبلغ تصمیم گرفتیم :
حال که چنین است باید او را نابود کرد، آنهم به تمامی
زیرا که ما باید به کار خود باز گردیم.
و او را نه می توانیم با خود ببریم و نه آنجا بگذاریم.
پس باید او را با گلوله‌ای از پای در آوریم و در گود
آهک بیندازیم.
زیرا که آهک او را می سوزاند.

هیأت بازرسان راه دیگری نیافتید ؟
چهارمبلغ در آن فرصت کوتاه راه دیگری نیافتیم.
آنطور که حیوان به حیوان کمک می کند.

ما هم به جان می‌خواستیم کمک کنیم به او
که در کنار ما و برای هدف ما جنگیده بود.
پنج دقیقه، در حالی که دشمن در تعقیبمان بود، فکر کردیم
تا مگر چاره بهتری بیابیم.
اینک شما نیز چاره بهتری بیندیشید.

سکوت.

پس مصمم شدیم :
باید برید پای را از بدن.
چه سهمگین است کشتن
هرچند خودمان را هم می‌کشیم، اگر لازم باشد، نه
فقط دیگران را.
اینک که این جهان قاتل تنها به قهر دگرگون می‌شود.
همچنان که هر زنده‌ای می‌داند.
به خود گفتیم : هنوز وقت آن نرسیده که دست از
خون بشوئیم.
فقط و فقط با اراده شکست ناپذیر دگرگون کردن جهان
این تصمیم را موجه دانستیم.

دنباله کار را شرح دهید.
یقین داشته باشید که با شما همدردیم.
انجام کار صحیح آسان نبوده است.
این نه شما بودید که او را محکوم کردید.
بلکه واقعیت بر او حکم می کرد.

چهارمبلغ
اولین مبلغ
اینک آخرین گفتگویمان را تکرار می کنیم.
بگذارید از او پرسیم که به تصمیم مارضا می دهد یا نه
زیرا که او مبارز دلیری است.

دومین مبلغ
اولین مبلغ
اما اگر رضا ندهد باز باید نابود شود آن هم به تمامی.
(رو به رفیق جوان) اگر تو را بگیرند تیربارانت می-
کنند و چون شناخته خواهی شد، کار ما بر ملامی شود.
پس باید خودمان این کار را بکنیم و تو را در گودال
آهک بیندازیم تا آهک جسدت را بسوزاند. اینک از
تو می پرسیم : آیا چاره دیگری می دانی ؟
نه.

رفیق جوان
سه مبلغ
پس از تو می پرسیم : آیا رضا می دهی ؟

سکوت.

رفیق جوان
بله، می بینم که کارم همیشه خطا بوده است.

سه‌مبلغ	نه همیشه.
رفیق جوان	منی که همیشه می‌خواستم کارم مفید باشد فقط ضرر ببار آوردم.
سه‌مبلغ	همه کارهای تو ضرر نبود.
رفیق جوان	اما حالا بهتر است که من نباشم.
سه‌مبلغ	بله، می‌خواهی کار را خودت تمام بکنی؟
رفیق جوان	کمکم کنید.

سه‌مبلغ

سرت را به بازوان ما تکیه بده
و چشمها را ببند.

رفیق جوان نامرئی می‌شود.

او آخرین حرفش را هم زد :
به خاطر نظام نوین
رضایت می‌دهم
به خاطر پیشرفت توده‌های زحمتکش جهان.
رضایت می‌دهم به خاطر انقلاب جهانی.

چهارمبلغ آنگاه او را با گلوله‌ای از پای درآوردیم.

و در گودال آهك انداختيم.
آهك كه او را بلعيد.
ما باز سر كار خود رفتيم.

هيأت بازرسان

مأموريت شما پيروزمندان به انجام رسيد.
مكتب انديشمندان قديم را
به ميان مردم برديد و الفباي نظام جديد را.
نادانان را دانش داديد تا وضع خود را بفهمند.
رنجبران را آگاهي طبقاتي آموختيد.
و تجربه انقلاب را در دست آگاهان نهاديد.
آنجا هم انقلاب به پيش مي رود.
و آنجا هم صف رزمندگان نظام گرفته است.
ما از شما رضايت داريم.

گزارش شما نشان مي دهد
چه بسا كارها لازم است.
تا جهان دگرگون شود:
خشم و سرسختي، دانش و طغيان و اعتراض،
عمل سريع و تفكر عميق،

صبر و تحمل خونسردانه، پافشاری بی‌منتها.
فهمیدن تک‌تک رویدادها و فهمیدن مجموعه رویدادها.
تنها با آموختن از واقعیت است که می‌توانیم
واقعیت را دگرگون کنیم.

پایان





انتشارات تیر

تهران، میدان کندی، اول خیابان تاج، تلفن : ۹۲۸۱۸۹